

خردسانان

گلستان



سال پنجم
شماره ۲۳۵ پنجمین شنبه
۳ خرداد ۱۳۸۶
۳۰۰ تومان



خردسانان

مجله‌ی خردسانان ایران



۱۳

پیشی می‌خواهد پلنگ بشه!



۱۴

آب بازی



۱۵

قصه‌ی حیوانات



۱۶

مادر من



۱۷

کار دستی



۱۸

فرم اشتراک



۱۹

ترانه‌های آسمانی



۲۰

به نام هداوند بفشنده‌ی مهربان

صاحب امتیاز: موسسه تبلیغ و نشر آثار امام (ره)



۲۱



۲۲



۲۳



۲۴

بامن بیا ...



لانه‌ی کفشدوزک



۲۶

نقاشی



فرشته‌ها



کی یاد داده



جدول



پدر و مادر عزیز، مربی‌ی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسانان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزش، تقویتی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسانان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف یکدیگر، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد یکذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیر مسئول: مهدی ارجمند
- سردبیران: افسون علا، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلوانیان
- کارالیک و صفحه آرایی: مهندی سلوانیان
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمد رضا ملائمه
- نشرنامه: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۰۲۹۷-۶۶۷۰ و ۰۲۹۲-۷۷۷۰ نامبر: ۰۲۹۷۱ ۲۲۱۱

پلهم بیا ...



دوست من سلام.

من آناناس هستم.

میوه‌ای بزرگ که روی سرم یک دسته برگ مثل کلاه دارم.

اگر پوسته‌ی زبر و ضخیم مرا بکنی، به میوه‌ی شیرین و آب دار من می‌رسی.

میوه‌ی من شبیه به پرتقال و نارنگی است.

خیلی خوش‌مزه و مقوی هستم. برای همین هم بعضی‌ها از من

ترشی، کمپوت و مربا درست می‌کنند.

حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، برای ورق

زدن مجله، با من بیا ...





لانه‌ی کفشدوزک

یکی بود، یکی نبود.

بهار بود. بهاری سبز و زیبا. حلزون کوچولویی کنار برگی نشسته بود.

کفشدوزک نزدیک او آمد و گفت: «پیا پا

پرگ‌ها، پرای خودمان لانه پسازیم!»

حلزون گفت: «من لانه دارم. په صدقم نگاه

کن! این لانه‌ی من است.»

کفشدوزک گفت: «ولی من با پرگ‌ها

پرای خودم لانه درست می‌کنم. لانه‌ای

قشنگ و پزرگ.» بعد شروع کرد به لانه

ساختن. او برگ‌ها را کنار هم چید و

رفت زیر برگ‌ها.

حلزون هم رفت توى صدفشن. باد

وزید و برگ‌هارا برد و خانه‌ی





کفشدوزک خراب شد. کفشدوزک
بی‌لانه ماند. اما نا امید نشد و
دوباره مشغول کار شد.
این بار زیر یک سنگ بزرگ، برای
خودش لانه ساخت.

اما باران بارید و خانه‌ی کفشدوزک خیس
خیس شد.

کفشدوزک به حلزون نگاه کرد. او هنوز توی لانه بود.
نه باد آن را خراب کرده بود و نه باران آن را خیس کرده
بود.

کفشدوزک به حلزون گفت: «من از کجا صدق پیاورم؟»

حلزون خندید و گفت: «کفشدوزک‌ها که توی صدف زندگی نمی‌کنند.» کفشدوزک پرسید: «پس کجا زندگی می‌کنند؟» همین موقع صدایی گفت: «از ساقه‌ی گل بیا پالا!» کفشدوزک سرش را بلند کرد و روی ساقه‌ی گل یک عالمه کفشدوزک دید. آن‌ها لابه‌لای گل‌ها برای خودشان لانه داشتند. لانه‌هایی زیبا و خیلی خیلی خوش بو! کفشدوزک پیش دوستاش رفت و مثل بقیه‌ی کفشدوزک‌ها زندگی کرد. او خیلی خوش حال بود، چون حالا می‌دانست چه طوری و کجا زندگی کند!

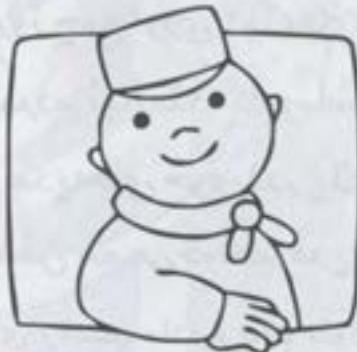


نقاشی



دایره های سیاه ۱ تا ۷ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.

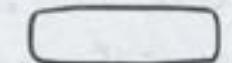
۱



۲



۳

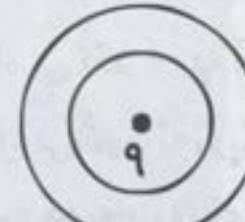


۴

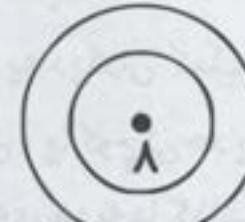
۵



۶



۹



۸

۷

خوبی ملک



مسجد نزدیک خانه‌ی ما خیلی شلوغ بود. هر کس به مسجد می‌رفت، هدیه‌ای در دست داشت. از مادرم پرسیدم: «چرا همه با هدیه به مسجد می‌روند؟»

مادرم گفت: «امروز، روز جمع آوری کمک‌های مردم است.» پرسیدم: «چد؟»

مادر گفت: «کمک به مردم نیازمند، کاری است که خدار راضی و خوش حال می‌کند. برای همین هم، همه در این روز هدیه‌های خود را در یک جا جمع می‌کنند تا به دست مردمی که به آنها نیاز دارند پرسد.» گفتم: «من هم می‌خواهم هدیه‌ای به مسجد بدم.» مادر گفت: «چه کار خوبی!» بعد من و مادر به مغازه‌ای رفتیم. مادرم یک بلوز خرید و آن را در کاغذ کادویی پیچید و گفت: «فکر می‌کنم این هدیه‌ی خوبی باشد.» گفتم: «این خیلی کم و کوچک است. من می‌خواهم یک هدیه‌ی بزرگ و مهم بدم. دلم می‌خواهد خدار اخوش حال و راضی کنم.»

مادر گفت: «خدا به دست‌های تو نگاه می‌کند که با آنها به دیگران کمک کنی، نه به چیزی که در دست داری. خدا از کار تو خوش حال می‌شود، نه از بزرگی و یا کوچکی هدیه‌ی تو.»

من و مادرم با هم به مسجد رفتیم و من هدیه‌ام را روی بقیه‌ی هدیه‌ها گذاشتیم. خدا دست‌های مر دید. می‌دانم که او خوش حال و راضی بود.



کی یاد داده

◀ جعفر ابراهیمی

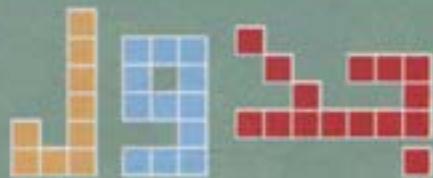
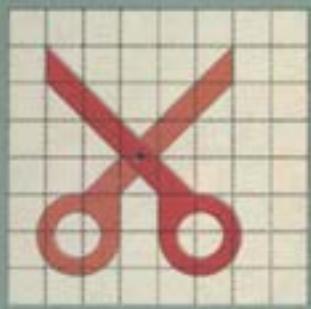


کی یاد داده به خورشید
که روز بیاد بتابه
شبا بره به خونه
تا فردا صبح بخوابه

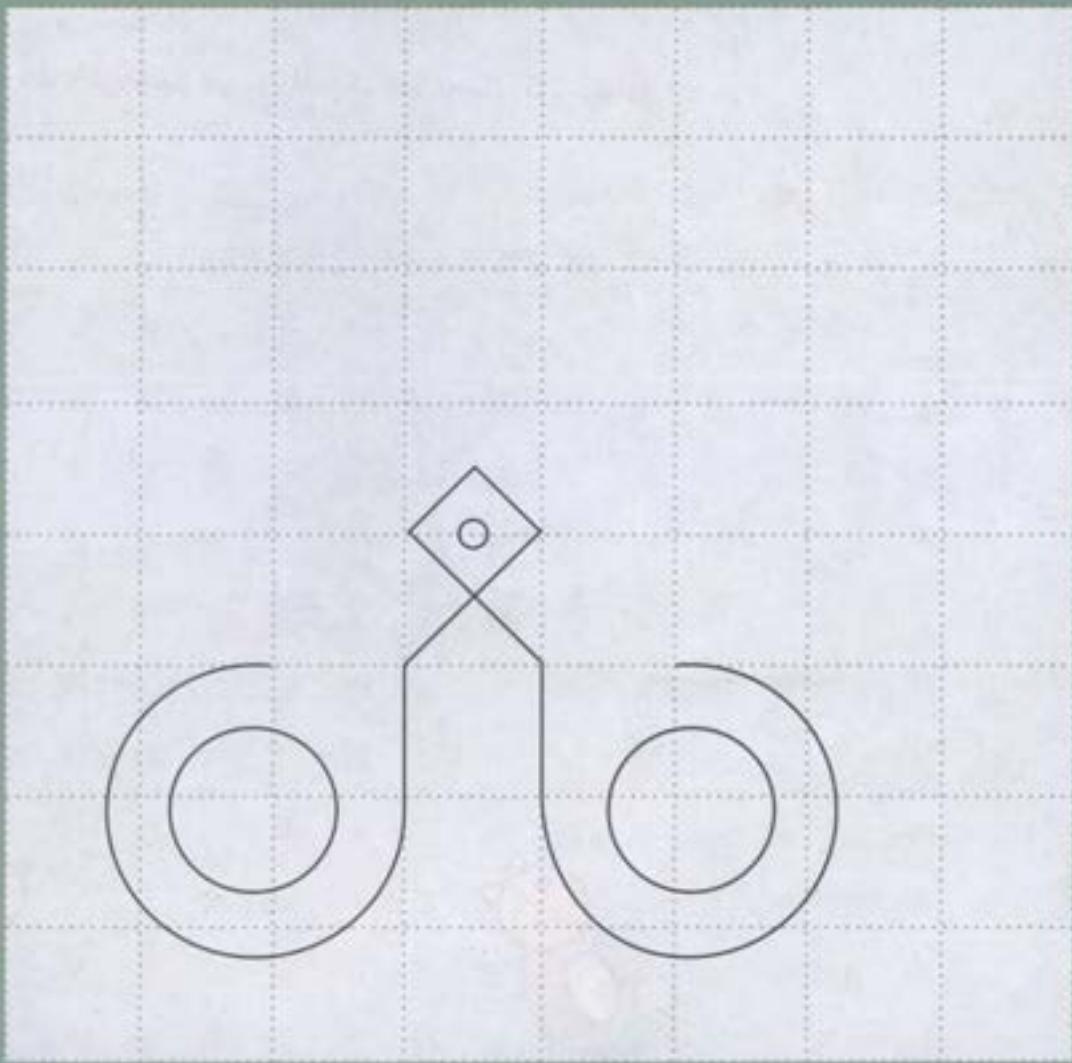
کی یاد داده به بارون
از آسمون بباره
کی داده روشنایی
به او ن همه ستاره

کی داده رنگ آبی
به آسمون، به دریا
من می دونم اینارو
تو داده ای خدایا





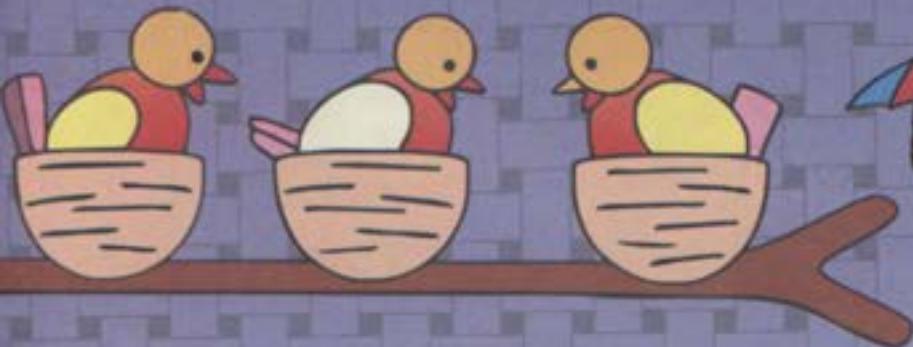
جدول را کامل و رنگ کن.



پرچ

جوچه‌ها از لانه بیرون افتاده‌اند.

به رنگ آن‌ها دقیق کن و هر جوچه را با یک خط به مادرش برسان



七

پیشی می خواهد لینگ بشه!



خسته شدم از بس که از دست های پو فرار کردم!
کاش یک حیوان قوی تر بودم!

و اسما پیشی بوری، می خواهم
ب خدمت!



فَرِيقاً

الآن من ١٩
هي خواره ...!

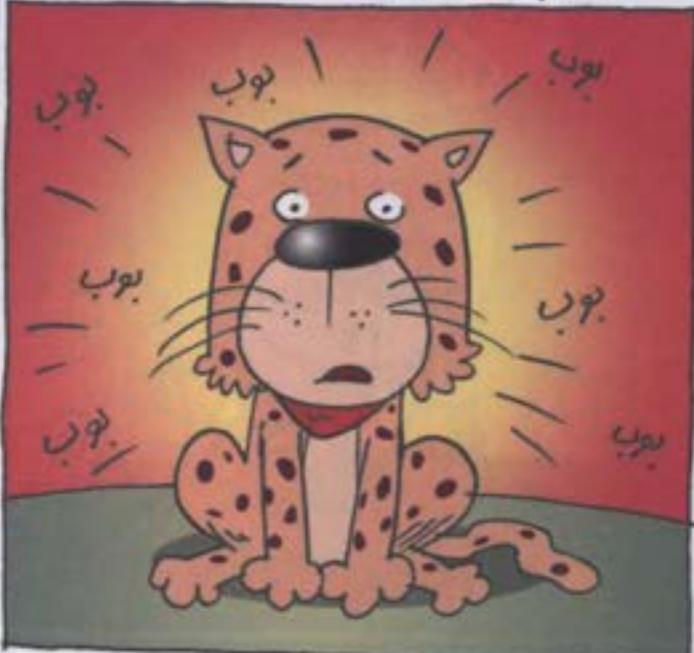
ھاپ ھاپ ھا...
وواہی!







و ناگهان:





با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک، از او
بخواهید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.



قرور باغه



اردی



فیل



آبگیر



رودخانه

آب بازی

یکی بود، یکی نبود.

غیر از خدا هیچ کس نبود.

در یک کوچک کوچک، مشغول آب بازی بود که به



نزدیک شد.



خیلی تشنگ بود برای همین هم شروع کرد به خوردن آب.



صدای فرت و فرت آب خوردن را شنید.





فرياد زد: «آب

مرا تمام نکن!»



اما



آن قدر مشغول آب خوردن بود که صدای

را نشنید.



تمام شد، هم سیر شد.

وقتی آب



از غصه زد زیر گریه.



با تعجب به

گفت: «چرا گریه می کنی؟»



مرا مخوردی حالا من چه کنم؟»



که حالا خشک خشک شده بود نگاه کرد.

به



گفت: «غضه نخور دوست من!»



بعد را با خرطومش بلند کرد و او را روی سرش نشاند و رفت.



با هم آب بازی کردند. چون آب خیلی زیاد بود.

بعد. هم رفت توی آن روز و حسابی.

خندید و گفت: «نه! ولی شنا می کنم.»

گفت: «آب نمی خوری؟!»

کنار ایستاده بود.

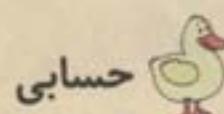
با هم دوست شدندو برای شنا، رفتند توی و کنار.

پرید پایین و رفت کنار.

آورده ام..

در راه، را به، همین تردیکی ها!

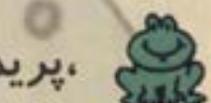
را دید و گفت: «جان! شما کجا شنا می کنید؟»



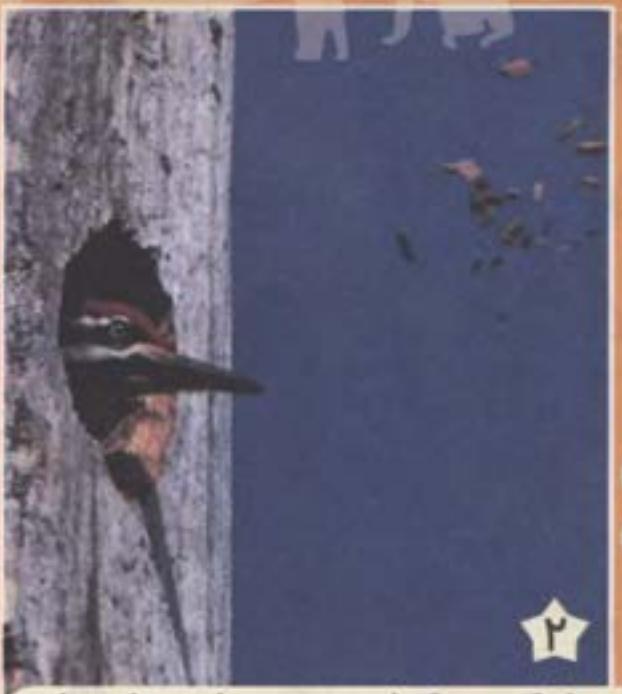
با هم آب بازی کردند. چون آب خیلی زیاد بود.



آورده ام..



قصه دارکوب



۲

و خانم دارکوب کنار جوجه‌ها منتظر ماند.



آقای دارکوب از لانه بیرون رفت
تا برای جوجه‌ها غذا بیاورد.



۱

او می‌خواست از زیر پوست درخت‌ها،
خوش مزه‌ترین حشره‌ها را پیدا کند.



۴



۳

آقای دارکوب همه‌جا را
برای پیدا کردن غذا گشت.

۲۰



۶

و با عجله پیش جوجه های گرسنه اش
بر گشت و به آن ها غذا داد.



۵

آقای دارکوب بالاخره
غذای جوجه ها را پیدا کرد...



۷

همه می دانند که او قوی ترین و
مهربان ترین پدر برای جوجه هایش است.



مادرن...

مادر من کشاورز است.
او برنج می‌کارد.

مادر من صبح خیلی زود به شالیزار می‌رود، بعد جوانه‌های
برنج را یکی یکی در زمین می‌کارد، مادرم خیلی خسته
می‌شود و کمرش درد می‌گیرد اما به خانه می‌آید و برای ما
غذا می‌پزد.

هر شب من پاهایش را می‌مالم و پشتیش بالش می‌گذارم تا خستگی‌اش در برود و
کمر دردش خوب شود.

هر وقت پلو می‌خورم، مراقب هستم حتی یک دانه‌ی برنج از بشقابم بیرون نریزد.
من همه‌ی پلوهایم را می‌خورم چون می‌دانم مادرم برای آنها چه قدر زحمت
کشیده است.

مادر من همیشه بوی خوب شالیزار می‌دهد.





کارهای گردشی

شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.

چرخ‌ها را با دکمه‌ی فشاری به دوچرخه وصل کن.

حالا دوچرخه‌ی تو آماده است!



خردسانان

دست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج.

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسانان ارسال فرماید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۱۰۰۴۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نایندگان چاب و نشر عروج تلفن: ۰۳۶۶۳۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۳۶۶۷۰۴۸۳۳ (۰۲۱) درمیان بگذارید

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کدپستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

۱۳ / /

تحصیلات:

تا شماره:

امضا:



نشانی فرستنده:

جای تمبر

لشرونج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com
کامپیوٹر





ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست



وز وز وز کار می‌کنم
همیشه من زمستونم
تو دل من پر از غذاست
دلم یه خونه است که پر از
سبزی و آب و میوه‌هاست
تو دل من بستنی آب نمی‌شه
هیچ چی خراب نمی‌شه
یخچال خونه‌ی توام
خوراکی انبار می‌کنم
شکر خدا که روز و شب
برای تو کار می‌کنم!

